

استبداد الهی  
(سرگذشت ساونارولا)  
*savonarola*

نوشته:

دکتر ضیاءالدین ضیائی



## انتشارات پر

- نام کتاب: **استبداد الهی (سرگذشت ساونارولا)**
- نویسنده: **دکتر ضیاءالدین ضیائی**
- صفحه‌آرا: **منیر علیزاده**
- نوبت چاپ: **اول ۱۳۹۵**
- شمارگان: **۱۱۰ نسخه**
- قیمت: **۱۴,۰۰۰ تومان**
- شابک: **۹۷۸-۶۰۰-۸۱۳۷-۲۲-۱** ISBN: 978-600-8137-22-1

- آدرس: **خ لبافی‌نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳**
- تلفن: **۰۹۱۳۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰**
- [www.ParNashr.ir](http://www.ParNashr.ir)

## نمایه‌ی مطالب

- پیشگفتار مؤلف ..... ۵
- عصر ساونارویلا و فلورانس ..... ۱۷
- شهری سرنوشت‌ساز ..... ۳۶
- دومینیکن‌ها کیستند؟ ..... ۴۸
- مدیچی‌ها و فلورانس ..... ۶۷
- لقب باشکوه برای لورنزو ..... ۹۰
- استبداد از نوع الهی آن ..... ۱۴۱
- بسیجی‌های مؤمن و مزاحم ..... ۱۷۴
- ظهور یک رهبر مردمی ..... ۱۹۷
- دو پادشاه در اقلیمی نَگنجند!! ..... ۲۰۹

دولت فلورانس ..... ۲۲۵

□ پایان ماجرا ..... ۲۳۴

□ بعد از مرگ ساونارولا ..... ۲۵۴

حوادث فلورانس ..... ۲۵۷

□ تحولات در کلیسا ..... ۲۶۰

□ بازتابها ..... ۲۶۸

## پیشگفتار مؤلف

استبداد الهی؟ مگر خداوند رحیم و رحمان می‌تواند مستبد و خودکامه باشد؟ درست به یاد ندارم که این عبارت را در کدام کتاب نوشته‌ی غربی‌ها خوانده‌ام. در رابطه با این اصطلاح، هم در کتب متعددی که از نویسندگان غربی ترجمه کرده‌ام و هم تعداد زیادی از آن‌ها که در ایران بعد از انقلاب اسلامی به چاپ رسیده، مانند ساونارولا، خاندان مدیچی<sup>۱</sup> و...، به کرات برخورد کرده بودم. در ادبیات غرب، از ساونارولا به عنوان یک اسطوره نام برده شده، اما زهد و پاکدامنی، تقدس خشک و افراطی، و دینداری انعطاف‌ناپذیر وی باعث بروز عقاید ضد و نقیضی درباره‌ی او گشته است. برخی او را پرچمدار راستین مسیحیت می‌شناسند و ستایش می‌کنند و عده‌ای او را مذهبی متحجری می‌دانند که جز فلاکت و بدبختی برای خود و همشهریانش چیزی به ارمغان نیاورد. عده‌ای او را یاغی و طاغی علیه کلیسایی می‌دانند که جور و ستم‌های پاپ‌ها و روحانیون ظالم و حاکم را توجیه و صدای هرگونه انتقاد یا شکایتی را ولو به حق در گلو خفه می‌کرد و پاره‌ای از

نویسندگان و محققان غربی بر این باورند که او فصل نوین و نسبتاً لیبرالی در باب دین گشود و راه را برای پیدایش حرکت رفرماسیون<sup>۱</sup> (عصر اصلاحات) و نوگرایی در ادوار بعد هموار ساخت که نتیجه‌ی آن جدایی دین از دولت بود. در آخر هم برخی او را دین‌باور قشری می‌دانند که نمی‌خواست مردم عصر وی از فضای باز به وجود آمده در رنسانس استفاده‌ی بهینه کنند و حتی لذات مشروع دنیوی را نیز بچشند.

امروزها که مقوله‌ی دین، دینداری، دین‌ستیزی، قرائت صحیح از دین و امثالهم باب روز شده و هرکس به ظن خود اجازه‌ی اظهار نظر درباره‌ی این وادی بی‌نهایت را بخود می‌دهد و در روزگاری که هرگونه سؤال ساده (تا چه رسد به انتقاد سازنده) درباره‌ی برخی از احکام و دستورات دینی و بعضی از روحانیون نوعی دین‌ستیزی تلقی می‌شود و عامل آن مرتد شناخته می‌شود - واقعاً فرقی هم ندارد که کدام دین باشد - برایم جالب بود درباره‌ی این چهره‌ی (به اصطلاح) روحانی و تاریخی تحقیق کنم. اعتراف می‌کنم که حتی نام کوچک او را نیز نمی‌دانستم تا چه رسد به اینکه قضاوت کنم که آیا او متحجر مذهبی بود یا یک اصلاح‌طلب واقعی در عالم مسیحیت، که گفته‌اند:

«که من نه مرد سخن‌گفتم در این معنا نه مرد اسب دوآندیم در این میدان»

پاره‌ای از رفرمیست‌های ادوار بعد، از وی به عنوان یک اصلاح‌طلب یاد کرده‌اند که قصد شکستن و در هم کوبیدن قدرت اهریمنی کلیسای قرون وسطی را داشت و متقابلاً برخی دینداران آن

زمان او را خائن به آرمان عیسی مسیح (ع) می‌دانستند که از راه راست گمراه شده بود. به اصطلاح شاعر محمد شاه هندی:

«شعله‌ای در کعبه و بتخانه یکسان دیده‌ام من نمی‌دانم که کافر یا مسلمانست شمع»  
نباید ناگفته گذاشت که در آن عصر - یعنی در قرن پانزدهم - سیاست هم نقش مؤثری ایفا می‌کرد و اکثر پاپ‌ها و اسقف‌های آن دوره در عین حال مسئولیت‌های سیاسی و حکومتی را نیز بر عهده داشتند و برای پیش بردن اهداف شخصی خود و دستیابی به مطامع سیاسی خویش استفاده‌ی ابزار از دین می‌کردند. ولی تکلیف مردم عمدتاً بی‌سواد در این میان چه بود؟ قرائت صحیح از تعالیم عیسی (ع) از زبان چه کسی و از کدام کلیسا شنیده می‌شد؟ حق با چه کسی بود؟ مردم عادی و حتی برخی از خواص هم برای اظهار نظر در امر دین و کلیسا حقی نداشتند و اگر از رفتن به کلیسا غفلت می‌کردند، به جرم ارتداد، جادوگری، زندقه و... زنده زنده در آتش سوزانده می‌شدند. داستان مردم ظاهراً این بود که:

نه در مسجد دهندم ره که مستی      نه در میخانه کاین خمار خام است  
میان مسجد و میخانه راهیست      غریبم بیکسم این ره کدامست

و چه خوب بود که سروده می‌شد:

..... «غریبم» امی ام» این ره کدامست.»

زیرا منشاء اصلی همه‌ی سردرگمی‌ها، ندانم‌کاری‌ها، خرافات، غرق شدن در تحجر مذهبی و خلاصه سرچشمه‌ی اصلی همه‌ی بدبختی‌ها جهل است و جهل.

در این جا جهل به معنای فقط مدرسه نرفتن نیست، زیرا بیشتر متحجرین در تمام ادیان اغلب افرادی بودند که درس خوانده و به مکتب رفته بودند و نمی‌توان آن‌ها را جزو جهال به معنای عام

نامید. ولی به عقیده‌ی من جهل بر دو نوع است: یکی ندانستن است که عار نیست، دیگری دانستن یک چیز غلط و پافشاری کردن روی آن؛ و این نوع جهل است که باعث بدبختی دیگران می‌شود، این نوع جهل است که در صورت محکم کردن جای خود، به گونه‌ای از ایدئولوژی تبدیل می‌شود و از دل آن داعش، وهابیت، بوکوحرام، ارتدکس‌های یهودی، مارونیست‌های مسیحی و نیروهای خودسر (به اصطلاح خودجوش) بیرون می‌آیند.

شنیده بودم که تحجر مذهبی خطرناک‌ترین دشمن بشریت در طی همه‌ی اعصار بوده و هنوز هم است و ما نمونه‌ی آن را نه تنها در ایران خودمان، بخصوص بعد از انقلاب تجربه کردیم<sup>۱</sup> و هنوز

---

۱ - در نامه‌ای که امام خمینی (ره) در پاسخ به استفتا مرحوم آیت الله قدیری نوشته اند درباره‌ی سؤال ایشان در مورد بازی شطرنج و موسیقی مرقوم داشته‌اند: «..... سعی کنید تنها خدا را در نظر بگیرید و تحت تاثیر مقدس نماها و آخوندهای بیسواد واقع نشوید. چراکه اگر بنا است با اعلام و نشر حکم خدا به مقام و موقعیت‌مان نزد مقدس نماهای احمق و آخوندهای بیسواد صدمه‌ای بخورد، بگذار هرچه بیشتر بخورد..... (به روایت از فرزند مرحوم آیت الله قدیری و به نقل از سایت اینترنتی پارسینه مورخ ۱۹ فروردین ماه ۱۳۹۴). همچنین حجت الاسلام و المسلمین سید حسن خمینی در دیدار با مسئولان و کارکنان ستاد مرکزی بزرگداشت حضرت امام خمینی (ره) با اشاره به نام‌گذاری سال ۱۳۷۸ به نام امام خمینی گفت: «..... در مقابله‌ی امام با تحجر... امام وقتی گفتند «خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از سختی‌ها و فشارهای دیگران نخورده است.» در مقابل متحجران ایستادند. فکر نکنید صدور فتوای موسیقی و شطرنج برای امام کم‌هزینه‌تر از خود انقلاب بود. ایشان در مقابل کسانی بودند که با مقدس‌مآبی می‌خواستند جلوی ایشان بایستند..... (منبع روزنامه شرق مورخ ۷ خرداد ۱۳۹۴)



هم گاهی تجربه می‌کنیم<sup>۱</sup>، بلکه در برخی از کشورهای آفریقایی و پاره‌ای از کشورهای عربی امروز هم می‌بینیم.

تاریخ جهان، مذهب‌یون متحجر بیشماری را تجربه کرده که ارمغان آن‌ها برای بشریت، برای هم‌نوعان و هم‌وطنان و حتی برای هم‌کیشان خودشان، ولو با نیت خیر، جز بدبختی چیز دیگری نبوده است. همه از جنایات کلیسای قرون وسطی و کشیشان دنیاپرست کم و بیش مطلع هستیم و می‌دانیم که چه آتشیایی به نام دین بر پا شد و چه بیگناهایی به جرم ارتداد، در این آتش‌ها سوختند، چه منصورهایی که بر سر دار رفتند و چه قاضی‌القضات‌هایی که پوست بدنشان زنده‌زنده کنده شد، صرفاً به جرم این‌که قرائت دیگری، به غیر از درک و استنباط برخی از آخوندهای درباری زمان خود و حکام مستبد داشتند که خود را امیرالمؤمنین وقت می‌پنداشتند. هیچکدام از این بزرگواران داعیه‌ی حکومت نداشتند و رقیبی برای حضرات نبودند، پس چرا سوزانده شدند؟ به خاطر این‌که قرائت آن‌ها از دین، جز آن چیزی بود که حاکمان می‌پنداشتند و چه بسا همین امر باعث ایجاد تزلزل در ارکان اعتقادی کسانی می‌شد که نظر سلطان خود را دین ناب می‌دانستند.

ساونارولا که هنوز نام کوچک او را نمی‌دانستم، یکی از افرادی بود که در کتب متعدد از وی به عنوان مردی استوار در ایمان و عقاید خود نام برده می‌شود. نمی‌دانستم که سرنوشت او مثل

---

۱ - از امام خمینی(ره) - قریب به این مضمون - نقل شده که فرموده بودند: نمی‌دانید از دست این قشریون و متحجرین چه می‌کشم. حتی ایشان گفته بودند که در قم از لیوانی که مرحوم حاج آقا مصطفی آب می‌خوردند کسی آب نمی‌خورد، زیرا پدرش فلسفه‌ی مذهب درس می‌داد (به نقل از یکی از سایت‌های فارسی).

منصورحلاج و قاضی القضاة همدانی رقم خورد یا نهایتاً ملا زعفران فلورانس شد و یا به گونه‌ای دیگر!

از این رو علاقمند شدم تا اطلاعات بیشتری درباره‌ی این مرد به دست آورم. من عمداً او را «شخصیت» تاریخی نمی‌نامم زیرا نفس لغت «شخصیت» همواره بار مثبت دارد. قضاوت کردن درباره‌ی او برای من که اطلاعات زیادی در دین مسیحیت ندارم صحیح نبود و لذا از وی همواره به عنوان «چهره‌ی» تاریخی نام برده‌ام.

در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه وین که از دوران دانشجویی تا کنون انس و الفتی با آنجا دارم، بدنبال پیدا کردن منابع افتادم. کتاب‌های زیادی را پیدا کردم<sup>۱</sup> ولی خیلی زود متوجه شدم که برخی از کتب مورد نظر من با الفبای قدیمی سبک گوتیک نوشته شده‌اند که خواندن سریع آن‌ها برای یک نفر خارجی - و حتی برای نسل جدید اروپایی که به تدریج جز نگرارش با کامپیوتر، روش نوشتن و خواندن دیگری نمی‌شناسد - کاری دشوار و بسیار خسته‌کننده است. درست مثل این که یک محقق - آن هم از نوع خارجی - بخواهد متون ادبی و مذهبی فارسی را که به خط شکسته و نستعلیق و ثلث نوشته شده‌اند، بخواند.

از نسل جوان امروزی بگذریم که بیشترشان به برکت کامپیوتر حتی الفبای متداول فارسی امروز را هم نمی‌توانند درست بنویسند و بخوانند، گاهی که به دست‌نوشته‌های برخی از رجال سیاسی کشور هم نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که خط ناخوانای آقایان از کم لطفی آن‌ها به خط و ربط حکایت می‌کند. البته جوانان امروزی

---

۱ - چند روزی بوده‌ام اندر نجف یا کربلا  
چند سطری خوانده‌ام از صرف میر و امثله

کاملاً مقصر نیستند، علم را باید در دانشگاه‌ها و مدارس یاد گرفت. کجایند آن سعید نفیسی‌ها، محیط طباطبایی‌ها، بدیع‌الزمان فروزانفرها، دکتر محمدعلی مجتهدی‌ها، دکتر حسابی‌ها، حبیب یغمایی‌ها، محمدجواد شیخ‌الاسلامی‌ها، محمدعلی فروغی‌ها، پیرنیاها، ناتل خانلری‌ها، مجتبی مینوی‌ها، ایرج افشارها، عباس اقبال‌ها، عباس زریاب خویی‌ها و یا باستانی پاریزی‌ها که علم را به تشنگان علم بیاموزند و شاگرد تربیت کنند؟! علاوه بر آن، وقتی شرایطی پیش بیاید که بتوان بدون علم هم به مدارج بالا دست یافت، چرا باید بیهوده دود چراغ خورد و ضربه‌ی چوب تر معلم را بر کف دست تحمل کرد؟

به هر حال برای رفع این معضل به یکی از رفقای دوران تحصیل اتریشی‌ام مراجعه کردم. او برخلاف اکثر بازنشسته‌های کشورمان که بعد از مفتخرشدن به درجه‌ی رفیع بازنشستگی برای تأمین معاش خانواده در دو یا سه جا کار می‌کنند، یک باغچه‌ی دویست متری در حومه‌ی شهر وین خریده و وقت خود را صرف مطالعه و پرورش گل و کاشتن سبزیجات خوراکی برای مصرف خانواده‌اش می‌کند. ایشان در برابر تقاضای من لحظه‌ای درنگ نکرد و زحمت تایپ برخی قسمت‌های ضروری را به صورت الفبای جدید و متداول لاتینی قبول، ولی شرط کرد که من به عنوان تقدیر و تشکر از وی در این کتاب نام نبرم و استدلال کرد که با این کار معلومات بیشتری کسب خواهد کرد و این توفیقی برایش محسوب می‌شود و لذا منّتی بر من ندارد.

در خلال مطالعه‌ی منابع بدست‌آمده، دریافتم که افراط‌گرایان مذهبی بیش از کفار و دین‌باوران دین‌ستیز به مذهب مربوطه لطمه

زده‌اند و هنگامی که شورش خوارج را که با پیشانی پینه‌بسته از کثرت سجود، علیه مولای راستین و قرآن ناطق برخاستند، به یاد می‌آورم بیشتر به این واقعیت پی می‌برم که همیشه نودینان، افرادی که تا دیروز کمترین اطلاعی از دین و مذهب نداشتند، چگونه به خاطر مصالح دنیوی، امروز دیندارتر و مؤمن‌تر از دیگران و به اصطلاح معروف کاتولیک‌تر از پاپ می‌شوند. آن‌ها نمی‌دانند (گرچه خوب می‌دانند) که با تحجر خود چه لطمه‌هایی به دین می‌زنند و چگونه مردم، بخصوص نسل جوان را از دین بیزار می‌کنند. باز هم تاکید می‌کنم که همه‌ی جوامع گرفتار این مصیبت هستند. جوانان مسیحی اروپا هم از کلیسا و نقطه‌نظرهای انعطاف‌ناپذیر پاپ‌ها و اسقف‌ها فاصله گرفته‌اند و این که می‌بینیم هر سال هزاران هزار نفر از جرگه‌ی کلیسا خارج می‌شوند، نه تنها بخاطر فرار از مالیات کلیسا است، بلکه دوری آن‌ها از کلیسا بیشتر جنبه‌ی اعتراضی دارد.

شاید برای غنی‌تر شدن محتوای این کتاب مناسب بود که با تنی چند از اسقف‌ها و کشیشان سرشناس که دسترسی به آن‌ها برایم امکان‌پذیر بود، گفتگویی می‌کردم تا از نظر امروزی آن‌ها درباره‌ی ساونارولا که در واقع موضع رسمی واتیکان است، مطلع می‌شدم. ولی به دو جهت از این کار منصرف شدم: اولاً نمی‌خواستم در این دنیا جوابگوی برخی مراجع به اصطلاح ذیصلاح شوم که فلانی که بود؟ ترا با او چه کار بود؟ و... ثانیاً در آن دنیا هم ناچار بودم پاسخگوی عیسی مسیح (ع) باشم گرچه می‌دانستم که:

«از مُقَلِّد تا محقق فرق‌هاست کاین یکی صوت است و آن دیگر صداست»

لذا از این کار بیهوده «که باز آرد پشیمانی» منصرف شدم و به همین منابع کتابخانه بسنده کردم.

داستان زندگی این مرد - که هنوز نمی‌دانم روشنفکر و اصلاح‌طلب بود یا متحجر مذهبی - برایم یک مشغولیت ادبی شد و می‌دانم که اشکالات و ایرادهایی به این کتاب وارد خواهد شد. ولی منتقدین محترم در نظر بگیرند که منابع من محدود بود و اصل داستان هم به هفت قرن پیش مربوط می‌شود که در آن زمان:

«نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان»

گرچه در آن روزگار هم، هم تاک بود و هم تاک‌نشان، ولی مثل امروز سیستماتیک نشده بود.

داستان این مرد در آن دوره شبیه به ایامی است که تحجر در ایران خودمان و در کشورهای اسلامی نیز بیداد می‌کرد. به یاد آورید دوره‌ی قدرت‌نمایی ابومسلم را، عهد سلطان محمد مظفر را که قرآن می‌خواند و وقتی مجرمی را به حضورش می‌آوردند، قرآن را می‌بست و کنار می‌گذاشت، شمشیر به دست می‌گرفت، سر محکوم را از بدن جدا می‌کرد و دوباره به تلاوت قرآن ادامه می‌داد، به طوری که وقتی از او سؤال کردند، آیا تا کنون هزار نفر را با دست خود کشته است؟ وی پاسخ داد هزار نه - ولی قریب به هشتصد نفر را آری!

به یاد آورید دوره‌ی سلطان محمود غزنوی را که در هند چه کرد، همچنین اوایل دوره‌ی صفوی را که هر کس در تبریز از محل خاصی عبور می‌کرد ناچار بود سب سه خلیفه‌ی اول راشدین را بگوید تا در امان بماند. به یاد آورید دوران شاه عباس را که گروه آدمخواران تشکیل و به آنها دستور داد به مخالفان شاه حمله کنند، با قلم‌تراش گوشت آنها را بکنند و بخورند. به یاد بیاورید دادگاه‌های تفتیش عقاید اروپایی را که طی آنها چندین ده هزار نفر

کشته و سوزانده شدند، همچنین ظلم و تعدی و جنایت‌های رابی‌های یهودی در حق هم‌کیشان مجارستانی و لهستانی خود را در جنگ دوم جهانی، و هر آن چیزی را که به نام دین و مذهب در گذشته برای خفه کردن ناله‌ی مردم بیگناه انجام می‌شد.

در این صورت قبول خواهید کرد که سرنوشت بشریت با پیشرفت زمان تا چه اندازه تغییر کرده و مردم امروز تا چه حد در امان هستند و چه تحول مثبتی به وقوع پیوسته و راه انتقاد سازنده تا چه حد هموار شده است - گرچه هنوز دست‌اندازهایی در این مسیر وجود دارند که پیشرفت را کندتر و آهسته‌تر و گاهی غیرممکن می‌کنند.

من نظریه‌پرداز دینی نیستم تا قضاوت کنم که آیا دین یک امر اجتماعی است یا یک مسئله‌ی خصوصی و اگر هم بودم، فاش نمی‌کردم. انسان نباید زیاده از حد جاه‌طلبی کند و حرف‌های ناگوار بزند که «گاهی کلاه آید و گاهی سر برود» عرب گوید:

*واصبحنا لنا دار کجنا و فردوس و اوسینا بلا دار کان لم تغن بالا مس<sup>۱</sup>*

داوری در این باره به عهده‌ی علمای دینی و اجتماعی است. وظیفه‌ی من در این کتاب تبلیغ برای یک دین بخصوص نیست، زیرا قلت بضاعت ادبی و کمبود اطلاعات من در امور فلسفه‌ی دینی اجازه‌ی چنین کاری را به من نمی‌دهند. وظیفه‌ی من در تألیف این کتاب شرح زندگی مردی است - که چه خوب و چه بد - برای افرادی که حاضر نیستند یک قدم از باورهای خود عقب‌نشینی کنند،

---

۱ - صبح که برخاستم خانه‌ای چون باغ‌های فردوس داشتم و غروب بدون خانه ماندم، چنانکه گویی هیچ نداشتم.

در غرب به صورت الگو و اسطوره و ضرب‌المثل در آمده است. من هر جا که مطلبی را عیناً از کتابی نقل کرده‌ام، به ترتیب نام مؤلف، عنوان کتاب، صفحه‌ی مربوطه و محل و تاریخ انتشار کتاب را برای حفظ امانت در پاورقی ذکر کرده‌ام و ظن و گمان خودم را دخالت نداده‌ام که گفته‌اند «ان بعض الظن اثم». سال‌هایی را هم که در پراکنش نوشته‌ام، یا تاریخ تولد و تاریخ مرگ شخص مربوطه و یا مدت تصدی شغل از طرف آن فرد می‌باشد و اگر در برخی جاها در این مورد کوتاهی شده، عمدی در کار نبوده بلکه صرفاً از یادم رفته که امیدوارم خواننده‌ی کتاب به دیده‌ی رحمت بر من بنگرد.

من کوشیده‌ام جملات سنگین و ثقیل برخی از منابع را به زبان ساده و قابل‌فهم ترجمه کنم، کاری که درباره‌ی برخی از متون ادبی و تاریخی ما هم ضروری است. فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های امروز ما چگونه باید محتوای شرح مثنوی حاج ملا هادی سبزواری را بفهمند، از انشای نامانوس تاریخ جهانگشای نادری، از متون معجم البلدان، حتی از زاد المسافرین ناصر خسرو و کلیله دمنه چه استفاده‌ای می‌کنند، و آیا ما امروز اساتیدی در حد فرهیختگانی که قبلاً نام بردم در دانشگاه‌ها داریم تا این متون ثقیل را برای دانشجویان خود قابل‌هضم کنند؟ برای روشن‌تر شدن برخی فرازها و اصطلاحات از شیوه‌ی نگارش مرحوم استاد باستانی پاریزی تقلید کرده‌ام و قدری به حاشیه‌نویسی پرداخته‌ام، گرچه می‌دانم: «به جایی که دریاست من چیستم» باستانی پاریزی و من؟ استغفرالله - ولی اگر همین استفاده را هم از استاد مرحوم نکرده باشم، چگونه می‌توانم خود را کمترین شاگرد آن مرحوم بزرگوار بنامم؟

در این کتاب بنا به مناسبت، اسامی افراد را با تلفظ‌های آلمانی، ایتالیایی، لاتین و انگلیسی نوشته‌ام: مثلاً یوزف تلفظ آلمانی همان ژوزف فرانسه و جوزف انگلیسی است. در مورد اسامی ایتالیایی که بیشترین تعداد را در این کتاب تشکیل می‌دهند، سعی کرده‌ام از تلفظ مأنوس برخی از این اسامی در زبان فارسی استفاده کنم. چرا باید بجای «لوچریوس بورقیا» از اصطلاح آشنای آن در فارسی یعنی «لوکرس بورژیا» استفاده نکنم؟ چون آشنایی به زبان ایتالیایی ندارم کوشیده‌ام بیشتر اسامی ایتالیایی را همان‌گونه که در زبان لاتینی تلفظ می‌شوند، بنویسم.



## مصر ساونارولا و فلورانس

نام رنسانس با نام ایتالیا عجین شده است. انسان هر بار که به یاد ایتالیا می‌افتد، فوراً به بناهای برونلسکی<sup>۱</sup> و برامانته<sup>۲</sup>، به ویلاهای پالادیو<sup>۳</sup> و کندوتیری<sup>۴</sup>، به لباس‌های پر زرق و برق، به جشن‌های رویایی و تئاترهای مجلل فکر می‌کند و متوجه می‌شود که توسعه و ترویج ادبیات و علوم در غرب نیز عمدتاً از این کشور نشئت گرفته است. ولی تصویری که در اواخر قرن پانزدهم در فلورانس ظاهر شد کاملاً چیز دیگری بود:

«چهره‌ی این شهر آرام و گوارا و آباد برای زندگی، یکباره تغییر کرد. زنان جواهرات گرانبهای خود را کنار گذاشتند، لباس‌های ساده پوشیدند و اطاعت از دین را پیش گرفتند و مردان جوان لذت‌جویی را ترک کردند و یکباره قناعت‌پیشه و مذهبی شدند. بر خلاف اکثر دگرگونی‌ها و تغییرات بنیادی، دشمنان سرسخت یکدیگر را در آغوش کشیدند، بانکداران و تجار، پول‌های بناحق کسب کرده را

---

۱ - Brunelleschi

۲ - Bramante

۳ - Palladio

۴ - Kondottieri